

شرح ابیات بحث انگیز حافظ

گردآورنده: دکتر ابراهیم قیصری

□ پیراهنی که آید از بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبا کنند
۱- هرمز همایون پور، ۱۳۶۶، حافظ‌شناسی: ۱۸۶/۶-۱۸۲
[...] در این بیت اشاره‌ی تلمیحی ست به داستان یوسف که در شعر فارسی بسیار مطرح و به آن اشاره شده است. داستان یوسف [در این بیت] دوبار مطرح است: بار اول پیراهن خون‌آلود و بار دوم بوی پیراهن.

بار اول بسیار معروف است، برادران حسود، پدر خود را فریفته و یوسف را ظاهراً برای تفریح به صحرا می‌برند و او را در چاهی انداخته و پیراهن او را با خون حیوانی آغشته و نزد پدر می‌برند و به دروغ می‌گویند که یوسف را گرگ دریده است. در این مرحله، بوی پیراهن اصلاً مطرح نیست. و این مربوط به زمانی ست که یوسف به عزیزی مصر رسیده است. قحطی و خشک‌سالی ست و برادران خائن به ناچار برای گرفتن غله به مصر رفته‌اند. یوسف برادران خود و برادران هم یوسف را شناخته‌اند و این شناسایی بیش‌تر از آن جهت است که یوسف با ایجاد یک صحنه‌ی جالب، برادر ناتنی خود - بنیامین - رانزد خود نگاه می‌دارد. برادران حسود و خیانت‌کار حالا محتاج برادر مظلوم هستند که در مسند عزیزی مصر است و باید همه‌ی دستورات او را بی‌چون و چرا پذیرفته و انجام بدهند.

یوسف، پیراهن خود را به برادران خیانت‌کار و بی‌رحم خود می‌سپارد و از آن‌ها می‌خواهد که آن را به پدر فراق کشیده و نابینای خود برسانند. ظرافت داستان در این جاست که اگر پیراهن را به پدر برسانند و بوی پیراهن به مشام پیرمردی که حسادت آن‌ها او را نابینا کرده است، برسد. خیانت آن‌ها فاش شده و رسوا خواهند شد و اگر پیراهن را نرسانند، در آینده مورد مؤاخذه و بازخواست قرار خواهند گرفت. در این مرحله «قباکردن» پیراهن مورد نمی‌تواند داشته باشد. قباکردن یا چاک کردن پیراهن در مفهوم معمول و مصطلح چنین است که کسی از حدت و شدت شوق یا اندوه، گریبان خود را پاره کند و در گفت‌وگوی روزمره می‌گویند: یقه‌ام را از دست تو پاره می‌کنم. در این سخن که در بیت حافظ آمده، سخن از بوی پیراهن و قباکردن است که چاک کردن و پاره کردن آن بدون پوشنده مفهومی در بردارد و اگر هم آن را پاره کنند بوی آن زایل نمی‌شود و لذا باید به دنبال معنی و مفهوم دیگری رفت که منظور نظر شاعر نازک‌خیال و دقیق است. هیچ‌یک از فرهنگ‌ها که در اختیار حقیر بود، معنی و مفهوم موردنظر را ضبط نکرده‌اند. تنها، فرهنگ نفیسی پس از شرح معانی مختلف و مصطلح مفهوم موردنظر را استنباط و ضبط کرده است.

قباکردن: پراکندگی و پایدالی چیزی را. و حالا با این توصیف درمی‌یابیم: پیراهنی که آید از بوی یوسفم / ترسم برادران غیور ورشکن آن را پایمال کرده و از ترس آبرو و فاش شدن خیانت خود به پدر نرسانند.

۲- ضیاء موحد، ۱۳۶۸، کیهان فرهنگی، ۴/۶: ۲۸.

[...] برقرارکردن رابطه‌ی تازه میان یک گروه واژه که در طول قرن‌ها انواع رابطه‌ها را میان آن‌ها برقرار کرده‌اند، کار آسانی نیست و این کاری ست که حافظ بارها کرده و در واقع آغاز استقلال شعری و طلیعه‌ی حافظانه‌هاست. به چند نمونه اشاره کنیم: «پیراهنی که آید از بوی یوسفم...». پیراهن، یوسف، بو، برادران، گروه واژگانی شناخته شده‌ی هستند، اما این رابطه و بیان [حافظ] چیزی ست تازه.

۳- تقی پورنامداریان، ۱۳۸۲، گمشده‌ی لب دریا، ۲۶۱-۲۵۹.

از میان تفسیرها و تاویل‌های متعددی که می‌توان برای این بیت در حالت مستقل در نظر گرفتن آن فرض کرد، تنها آن تاویل و تفسیر پذیرفتنی‌تر است که بتواند مقام معانی این بیت را در میان دیگر ابیات بیان کند و آن را داخل مجموعه یا جزو ساختاری کند که میان اجزای آن ارتباطی قابل قبول و دریافتنی برقرار باشد. پیداست توضیح تلمیح این بیت و ارتباط با داستان یوسف به خودی خود هیچ گرهی از این بیت و علت حضور آن در میان ابیات دیگر نمی‌گشاید. مشکل اصلی دقیقاً توضیح این نکته است که در حال و هوای عاطفی این غزل حضور صحنه‌ی از داستان حضرت یوسف نماینده‌ی چه معنای پنهانی ست و پیراهن یوسف و برادران غیور، رمزهای کدام حقیقت مکتوم‌اند و چه‌گونه در این معنی می‌توانند با معانی دیگر ابیات ارتباط برقرار کنند و به کمک سایر اجزا و عناصر غزل، خواننده را به تجربه‌ی ذهنی حافظ نزدیک و او را به دیدار حادثه‌ی که در ذهن حافظ گذشته است، هدایت کنند. اگر پیراهن یوسف و برادران غیور با حضرت یعقوب در عالم واقع و در گذشته‌ی دور در تار و پود طرح یک داستان نسبت و ارتباط قابل قبولی داشته‌اند، حالا که حافظ خود را در طرح و شبکه‌ی معنایی دیگری به منزله‌ی یعقوب می‌انگارد، یوسف و پیراهن و برادران در طرح و شبکه‌ی جدید نماینده و نماد چه مفاهیمی هستند و با حافظ در مقام یعقوب ایستاده چه نسبت و ارتباطی دارند؟ و کدام زمینه‌ی عاطفی و معنایی در ذهن حافظ در گیرودار آفرینش این غزل سبب تداعی و حضور چنین برشی از داستان حضرت یوسف در ذهن وی شده است؟

توضیح تلمیح مربوط به داستان یوسف اگر مقدمه‌ی تأویل قابل قبولی برای این بیت یا حداقل یکی از تأویل‌های قابل قبول آن در فضای معنایی و کلی شعر نشود، چه فایده‌ی مهمی در حل این مشکل اصلی خواهد داشت؟ گفتن این‌که چنین تأویل‌هایی عملی نیست، به‌نظرم علت موجهی برای طفره‌رفتن از پاسخ لازم به پرسش‌هایی از این دست، چه درباره‌ی این بیت و چه درباره‌ی بسیاری از ابیات دیگر که یا تنها آن را به نثر - به اصطلاح روان مسخ کرده‌اند و یا به‌کلی مسکوت گذاشته‌اند، نیست [...]»

۴- محمد راستگو، ۱۳۸۳، حافظ‌پژوهی، ۴۶-۴۵/۷.

گمان نمی‌کنم اگر حافظ به‌جای «غیور» واژه‌ی هم‌معنی و هم‌وزن «حسود» را آورده بود کسی بر کار او انگشت می‌نهاد و در سخن او آسیب و آهویی می‌دید. اما او تا هندسه‌ی سخنش را هرچه سنجیده‌تر سازد به این بسنده نکرد. برادران حسود را نه حسود که «غیور» خوانده و با این به‌رگر دینی هم از رهگذر هم‌آغازی «غیور» و «قبا» آهنگ سخن خویش را گوش‌نشین‌تر ساخته و هم با طنز نیشداری که در «غیور» هست آن را دل‌نشین‌تر نموده. چرا که «غیور» در این‌جا افزون بر معنی «حسود» از روی طنز و طعن و به‌شیوه‌ی استعاره‌ی تهکمیه به‌معنی «بی‌غیرت» نیز هست. و پیداست کاری که برادران یوسف کردند، چیزی فراتر از حسودی بود، بی‌غیرتی بود. در بیت: عزیز مصر به‌رغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد بر اوج ماه نشست نیز گزینش «غیور» زمینه و انگیزه‌ی داشته است. ■

شعری در سوگ زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند، تهران، خرداد ۱۳۸۶

پرواز پرویز ورجاوند

پروفیسور سید حسن امین

یار ورجاوند دانشمند من، پرواز کرد
آن گرامی عاشق خاک‌وطن، پرواز کرد
ای عجب! پرویز ورجاوند، میهن‌خواه من
آن‌که زو شد زنده، ایران‌کهن، پرواز کرد
رهرو راه مصدق، هم‌عنان فاطمی
شد شهید عشق و بی‌غسل و کفن، پرواز کرد
شیر پیر بیشه‌ی ایران، به دندان و به چنگ
پاره کرد این قید و زنجیر و رسن، پرواز کرد
خاک ایران است باغ سبز ایران‌دوستان
بلبل داستان‌سرا زین انجمن، پرواز کرد
مرغ جانش تا به مینو جای گیرد جاودان
پر گشود از تخته‌بند تنگ تن، پرواز کرد
تا به آزادی سخنگوی وطن ماند به خلد
مرغ طبع نکته‌گویی زین چمن، پرواز کرد
همدمی دیگر کجا جوید امین بهر سخن
نک که ورجاوند، استاد سخن پرواز کرد

ابتدای کافری

دکتر عباس کی‌منش، عضو هیات علمی دانشگاه تهران و دانشگاه گاورنمنت کالج لاهور پاکستان

ای پدید آرنده‌ی ارض و سما
چون عنان زندگی در دست اوست
سوی پاکستان شوم خوش رهسپار
که مرا خواند اوستاد محترم
نیست آگه هر که را چون و چراست
پیش او ایران و پاکستان یکی‌ست
کی خدا را کار بی‌معنا بود
در حقیقت ابتدای کافری‌ست
غافل‌ی از گردش ارض و سما
گر که ناآگاهی از دانش ملاف
هیچ کس از کار حق آگاه نیست
ای بسا حضرت که اصل ذلت است
آن‌چه در راه رضای اوست باش
آیین‌های دل را بیابای منجلی
بعد از آن‌زی کعبه قصد راه کن
از گنه دوری کن و شرم‌نده شو
تا روی احرار را در یک فراش
خویش را رسوای بدن‌امی مکن
خدمت مردم چه خرداد و چه دی
هر که با حق بود مهجوری نداشت
هم‌چو «مشکان» پیرو فرهنگ باش

بارالها بر تو داریم التجا
دوست بر ما هر چه می‌بخشد نکوست
مصلحت این بود در این روزگار
باشد از اعزاز ما ای محتشم
با خدا چون و چراکردن خطاست
آن‌که بر لطف الهی متکی است
غربت و حضرت صلاح ما بود
این چراها از پریشان‌خاطری‌ست
تا کنی در کار حق چون و چرا
کار حق را نیست یک نقطه خلاف
این سفرها و حضرها ظاهری‌ست
ای بسا غربت که عین دولت است
در سفر یا در حضر با دوست باش
گر که از بند علایق بگسلی
نفس را قربانی‌الله کن
گر خدا را می‌شناسی بنده شو
هم‌چو پاکان شو خدا را خواجه تاش
کم‌تری از مور ضرغامی مکن
راه حق رفتن چه لاهور و چه ری
مرد حق جو از خدا دوری نداشت
با غریب و آشنا یک‌رنگ باش